

# شاهنامه‌ی فردوسی

تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات



دفتر هشتم

مهری بهفر

شاهنامه‌ی فردوسی  
تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات  
دفتر هشتم  
مهری بهفر



نشر نو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره ۱۳  
تلفن: ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۶۵۰

طراح جلد: حکمت شکبیا

چاپ: غزال

ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است. هرگونه تکثیر، بازنویسی، فتوکپی، ضبط الکترونیکی و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش، از تمام یا بخشی از مطالب این کتاب حتی با ذکر منبع، مطابق قانون حمایت از حقوق مؤلفان، بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted, in any form, or by any means (electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise) without the prior written permission of the publisher.

### فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه: بهفر، مهری، ۱۳۵۱- □ عنوان و نام پدیدآور: شاهنامه‌ی فردوسی، تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات؛ دفتر هشتم/مهری بهفر □ مشخصات نشر: تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۴۰۳ □ مشخصات ظاهری: شانزده + ۴۴۸ ص □ فروست: کتابخانه ادبیات شاهنامه؛ ۸ □ شابک: ۶-۵۸-۷۴۴۳-۹۶۴-۹۷۸ (دوره)؛ ۳-۵۸۹-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸ (ج. ۸) □ وضعیت فهرست‌نویسی: فیا؛ ج. ۸ کتابنامه، نمایه □ موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه-نقد و تفسیر؛ شعر فارسی-قرن ۴ ق.؛ شعر فارسی-قرن ۴ ق.-تاریخ و نقد □ شناسه افزوده: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه-شرح □ رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۲ش ۹/ب PIR ۴۴۹۵ □ رده‌بندی دیویی: ۸۱۱/۲۱ □ شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۷۸۷۰۱

مرکز پخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۸۸۷۴۰۹۹۲-۴

فروشگاه اینترنتی: [www.nashrenow.com](http://www.nashrenow.com)

## داستان فرود سیاوش



### جهانجوی چون شد سرافراز<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup> گرد سپه را به دشمن نباید<sup>۳</sup> سپرد<sup>۴</sup>

۱. ح - سپهدار ۲. ل، خ، ۱، س - "و" راندارند. ۳. م، مس - نشاید؛ ح - نباید سپه را به دشمن ۴. سرنویس‌ها؛ ف - گفتار اندر رفتن طوس به ترکستان به کین خواستن سیاوش و رفتن به راه کلات و جرم و کشته شدن فرود؛ م - گفتار اندر رزم فرود سیاوش؛ س - رای زدن کیخسرو با ایرانیان؛ ل - گفتار اندر داستان فرود سیاوش؛ ق - داستان پسر سیاوخش؛ و - گفتار اندر داستان فرود با سیاوش؛ خا - داستان فرود سیاوخش

|| جهانجوی: (صفت فاعلی مرکب) مجازاً پادشاه. در این جا پادشاه جوان و نوحاسته. || سرافراز شدن: سر بلند شدن، به قدرت و افتخار دست یافتن، نیز به جایگاه عالی رسیدن. || گرد شدن: چیرگی یافتن، قدرت گرفتن؛ گرد به احتمال از ریشه‌ی *vart-* است به معنای "بیرومند بودن". || دشمن: مخالف. در این جا مقصود از دشمن «که نباید سپاه را به او سپرد» دشمن آشکار و علنی نیست؛ چون بدیهی است که هیچ فرمانروایی سپاهش را به دست دشمن نمی‌سپارد. مقصود از دشمن کسی است که در دل کینه و دشمنی دارد و سرانجام در زمانی با نقشه‌ی قبلی یا بدون آن، عامدانه یا بر حَسَبِ تصادف، خود را در موقعیتی قرار می‌دهد یا در موقعیتی قرار می‌گیرد که دشمنی‌اش صورت عملی و علنی می‌یابد؛ بنابراین چنین دشمنی نه فقط خودی است که جایگاه و الایش در هرم قدرت باعث می‌شود با وجود قرائنی دال بر دشمنی‌اش، اعتماد به او خلل نپذیرد.

✽ در این بیت مقصود از دشمن به طور خاص طوس نودر است که در میدان رقابت‌های دستیابی به قدرت همواره کنار زده شده و پس از پدرش نودر، از سوی بزرگان شایسته‌ی نشستن بر تخت پادشاهی شناخته نشده است. از این رو کینه‌ای کهنه در دل دارد و رنجشی ژرف و نوعی حساسیت و حالت تدافعی که هر لحظه آماده‌ی بروز است. طوس خود را از این زاویه، که فرزند نودر شاه و نواده‌ی منوچهر شاه بزرگ است، شایسته‌ی مقام پادشاهی می‌بیند و چون تصاحب این جایگاه برایش دست‌نیافتنی است، می‌کوشد فرد مورد نظرش را بر آریکه‌ی قدرت بنشانند. گویی او با فریبرز پسر کاووش شاه به نوعی حس همذات‌پنداری دارد؛ چون فریبرز نیز پسر شاه است، اما بزرگان او را نیز - همچون طوس - پس زده و

کیخسروی را که مادرش دختر افراسیاب است، از توران به ایران آورده‌اند و او را شایسته‌ی شاهی و برخوردار از فره دانسته و به پادشاهی پذیرفته‌اند.

همان‌گونه که در دفتر هفتم آمد، پس از آنکه کیخسرو و مادرش با گئو به ایران آمدند، گودرزبان و اسپهبدان و بزرگان نزدیک به مواضع آن‌ها کاملاً بدیهی شمرند که او، پسر دارای فره سیاوش، جانشین کاووس شود. طوس تنها کسی بود که با این جانشینی مخالفت کرد و خواهان پادشاهی فریبرز پسر کاووس شاه بود. طوس دو دلیل برای مخالفتش مطرح کرده بود: نخست اینکه وقتی پسر کاووس شاه حی و حاضر است، جانشینی به نوهی او نمی‌رسد، و دیگر اینکه مادر کیخسرو، دختر افراسیاب، شاه توران است (نک. دفتر هفتم، صص ۲۷۸-۲۷۶).

اختلاف نظر میان طوس و گودرزبان رفته‌رفته داشت به جنگ داخلی پر دامنه‌ای بدل می‌شد که کاووس شاه پیش از آنکه جنگ قدرت میان سرداران هوادار کیخسرو و فریبرز از جدال کلامی به نبرد واقعی بکشد، آزمونی بسیار دشوار، یعنی تسخیر دژ بهمن، را پیش شرط دستیابی به پادشاهی کرد. بدین ترتیب که هرکس از عهده‌ی تسخیر دژ بهمن برآید و اهریمنان ساکن آن را از پای درآورد، شاه آینده و جانشین او خواهد شد. هم فریبرز و کیخسرو - دو گزینه‌ی منصب شاهی - و هم سرداران هوادارشان، آزمون را پذیرفتند. نخست طوس و فریبرز شتابان و مطمئن از پیروزیشان راهی دژ بهمن شدند، اما در آن‌جا خود را رویاروی دژی سر بر آسمان افراشته دیدند که از زمین دورادور آن آتش به آسمان برخاسته بود و نه فقط کسی برای نبرد در برابرشان نبود که دژ نیز از دسترسشان به‌دور بود. طوس و فریبرز پس از یک هفته بی‌آنکه حتی بتوانند با اهریمنان ساکن دژ بهمن رویارو شوند، بی‌کامیابی به پایتخت بازگشتند. سپس کیخسرو با گودرزبان به دژ بهمن رفت و توانست دژ را تسخیر کند و به استیلا اهریمنان در آن‌جا پایان دهد. کیخسرو پس از آنکه از عهده‌ی آزمون پادشاهی برآمد، طبق آنچه پیشتر تعیین شده بود، به پادشاهی رسید. طوس در این زمان درفش کاویانی و طبل و کوس و لوازم در اختیار سپهسالار را به کیخسرو تحویل داد، و به این نحو کناره‌گیری خود را از مقامش اعلام کرد؛ شاید چون عملاً خود را از مقام سپهسالاری برکنار دیده بود. ولی کیخسرو با بلندطبعی و والامثنی او را در ستمش ابقاء کرد و گفت: «اینکه تو خواستی عمومی من به پادشاهی برسد، به منزله‌ی عدم وفاداری به نهاد پادشاهی ایران نیست:» «نه بیگانه را خواستی پادشا» (نک. دفتر هفتم، صص ۲۷۳ تا ۳۲۳). کیخسرو در بخش‌های پایانی این داستان با عزل طوس از ستمش به‌طور عملی از کار نابخردانه‌ی نگه‌داشتن «دشمن» در مقام سپهسالاری ابراز پشیمانی می‌کند (همین دفتر، صص ۲۵۶-۲۴۰).

نه بیت نخست (مقدمه، پیش‌روایت، براعت استهلال) که «آستانه‌ی ورود به بنای مقرنس وار» (داستان فرود سیاوش) را شکل می‌دهند، در کمال فشردگی به کالبدشکافی جراحات قدرت می‌پردازند: هم از مخاطره‌های پس از دستیابی به قدرت و خطاهای شاه و هم از اقدام‌های عامدانه یا برحسب فرصت‌جویی، اما دشمنانه‌ی رقیب و مخالف پرده برمی‌دارند («بهر،» که را بود آهنگ رزم فرود؟)، نقش پراکنده).

در شاهنامه جراحات قدرت ذیل اصطلاح «آز» تبیین می‌شوند؛ اصطلاحی که فراتر از تلقی‌های متون دیگر، خواه دینی، خواه ادبی، در شاهنامه معنای خاص، پیچیده، لایه‌لایه و ژرف خود را دارد و همان عامل درونی است که مانع «دیدن» و «دریافتن» و «خرد ورزیدن» می‌شود (نک. همان). فردوسی در داستان «رستم و سهراب» که واجد الگوی ساده‌تر و مشهورتر همین داستان است، «آز» را موجب رخ‌دادن فاجعه شمرده و گفته است: «نداندمی مردم از رنج آز/ یکی دشمنی را ز فرزند باز»

همان) و در این داستان که شکل نهفته‌تر و هنری‌تر «داستان رستم و سهراب» است باز به «آز» با لفظ «آرزو» اشاره می‌کند (نک. بیت‌های ۶ و ۷ همین داستان؛ نیز همان، جستار «که را بود آهنگ رزم فرود؟»، نقش پراکنده).

در مقدمه‌ی این «غمنامه» یا روایت تراژیک به بیان خطاهایی پرداخته شده که رخداد‌های فاجعه‌بار آتی را رقم می‌زنند. در این مقدمه فردوسی برخوردار نبودن شاه از «درون‌بینی» را سبب‌ساز فاجعه می‌داند. خطای شاه در ابقاء «دشمن» در سمت سپهسالاری، در اصطلاح تراژدی نوعی نقص در دید قهرمان - «کوری باطن» یا «شیفتگی مهلک» - دانسته می‌شود؛ امری که در کنار مجموعه‌ای از عوامل موجب شکل‌گیری رخداد فاجعه‌آمیز می‌شود (نک. ارسطو، ۱۰۰، کات، ص ۳۵۸).

مقدمه‌ی این غمنامه نخست به تبیین همین خطا در بینش و کنش شاه می‌پردازد: «شیفتگی مهلک» کیخسرو به پذیرفتگی جایگاهش به عنوان شاه و مقبولیتش در میان خاص و عام چنان است که نمی‌تواند ژرفای ناخوستگی، مخالفت و عدم پذیرش خود، در مقام پادشاه، را از سوی طوس ببیند و کسی را که مخالف به پادشاهی رسیدنش بوده، در بالاترین مقام سپاهی و نظامی تشکیلات فرمانروایی ابقاء می‌کند و در پی آن رخداد‌های فاجعه‌آمیز بعدی و شکست‌ها و رنج‌ها یکی پس از دیگری رقم می‌خورند. اینکه کیخسرو طوس را در مقام خودش ابقاء می‌کند و سپاه ایران را در نخستین خونخواهی به دست او می‌سپرد، می‌تواند نوعی دست‌آشتی دراز کردن به سوی سپهسالاری فرض شود که با پادشاهی او مخالفت کرده و او را سزاوار شاهی نیافته بود. می‌توان این کار را نوعی دلجویی از طوس به شمار آورد که نتوانسته بود شخص مورد نظرش، فریبرز، را به پادشاهی برساند. اما این بزرگواری و رأفت و آشتی‌جویی کیخسرو در بطن خود از نوعی ساده‌دلی (تعبیر دیگری برای غرور) یا آسوده‌دلی - بر اثر این تصور که دیگر همه او را در مقام شاه پذیرایند - نشأت می‌گیرد؛ تصویری که مانع می‌شود کیخسرو به فراست دریابد که طوس در چه موقعیت‌گذرت‌آمیز و کین‌ورزانه‌ای قرار دارد.

بنابر مقدمه‌ای که راوی در تفسیر خود از رخدادها پیشاپیش به دست می‌دهد، می‌بینیم او نخست به خطای شاه در بروز فاجعه و درد و اندوه می‌پردازد و آنچه در ادامه از خطای غیر عمدی یا عمدانه‌ی شخصیت‌های دیگر - در پیش‌راندن رویداد به سوی تباهی و شکست - نشان می‌دهد، همه در مقابل اصل حرکت نادرست و عیبناک شاه، که در بالاترین جایگاه تصمیم‌گیری قرار دارد و دارنده‌ی بالاترین و بیش‌ترین حد قدرت است، فرعی و ثانوی به شمار می‌رود. بدین ترتیب راوی در مقدمه تصریح می‌کند که هر کس قدرتش بیشتر است، تبعات خطایش بزرگ‌تر و جبران‌ناپذیرتر است و در نهایت بنابر شاهنامه در هر کاری مسئولیت خطاها نخست بر عهده‌ی آمر است، و نه عامل (نک. همین دفتر، بیت ۴۹۶ و توضیحاتش).

در آستانه‌ی ورود به بنای این غمنامه (روایت تراژیک)، راوی شاه و سپهسالار را که هر یک چشم‌بندی خاص موقعیت خودشان بر چشم دارند، در معرض دید خواننده می‌گذارد تا سپس درد و رنج و زیان ناشی از کار و کردار آنان را ترسیم کند (برای اصطلاح «کوری باطن» و «شیفتگی مهلک»، نک. کات، همان، نیز نک. «که را بود آهنگ رزم فرود؟»، نقش پراکنده).

□ آن‌گاه که پادشاه [در نتیجه‌ی توانایی و کوشایی خود و همراهی تقدیر] به سربلندی و قدرت دست یافت، نباید [از آسیب و گزند کسی که مخالف دستیابی‌اش به پادشاهی بوده غفلت کند و با تصور اینکه اکنون دیگر همه از ژرفای دل او را سزاوار پادشاهی می‌دانند و شیفته‌ی او در مقام پادشاه و به‌دل دوستدار و فرمانبردارش هستند] سپاه را به دست آن کس که مخالف پادشاهی‌اش بوده است بسپارد.

## سرشک اندرآرد<sup>۱</sup> به<sup>۲</sup> مژگان ز رشک<sup>۳</sup> سرشکی که درمان نداند<sup>۴</sup> پزشکی

۱. م. مس - اندرآید؛ ق، ل، خ، ۱، خ، ۲ - اندرآمد ۲. ق، ل - "به" را ندارند. ۳. ف - سررشک (?؛ ق - به رشک؛ خ، ۲ - سرشک ۴. خ، ۲ - ندارد.

|| سرشک: اشک. || رشک: (در قافیه با پزشکی، به گونه‌ی «رشک» خوانده می‌شود. عنصری و اسدی طوسی نیز رشک را با «پزشک» قافیه کرده‌اند؛ نک. لغت‌نامه) ۱. کبر، غرور و خودبینی (ناظم‌الطبایع)، تکبر، عجب (برهان قاطع) ۲. اندوه، حسرت، تأسف، دریغ، پشیمانی (لغت‌نامه) ۳. حسد (گرچه رشک به معنای «حسادت» کاربرد بیشتری دارد، اما بنا به بافتار احتمالاً اراده‌شدن آن در این بیت اندک است)؛ ایرانی باستان - *ariska* "ارشک، حسادت"، اوستایی - *araska* "رشک، حسادت"، سغدی *rsk*، پهلوی ساسانی *arisk* "ارشک، غیرت" (نک. حسن دوست، ص ۱۷۳). بنا بر تفاوت معانی «رشک»، سه معنی برای این بیت ارائه شده است. || سرشک به مژگان اندرآوردن؛ اشک به چشم آوردن، گریاندن. کنایه از به اندوه و درد و رنج گرفتار کردن. || درمان ندانستن پزشکی: کنایه از علاج‌ناپذیر بودن درد، چاره‌ناپذیر بودن مشکل.

\* خالقی مطلق «رشک» را در معنای «دریغ و اندوه» (یادداشت‌ها، جلد دوم و سوم، ص ۹) و کزازی نیز «سرشک» را «اندوه و پشیمانی» معنی کرده است (نامه باستان، ص ۳۰۴). جوینی «رشک» را در معنی «حسد» گرفته و به دشمن، یعنی طوس، در بیت پیش برگردانده است: «زیرا آن مرد از رشکی که دارد کاری خواهد کرد تا اشک از مژگان آن جهانجوی بیرون بجهد» (جلد پنجم، ص ۱۱۱)، که بسیار بعید می‌نماید.

□ ۱. [شاه] [از این کار ناخبردانه] گریان خواهد شد و به اندوه و پشیمانی‌ای گرفتار می‌آید که هیچ پزشکی راه درمان [و جبران] آن را نمی‌شناسد [چون آنچه رخ می‌دهد برگشت‌ناپذیر است و غم و پشیمانی‌اش همیشه با او خواهد بود].

۲. [شاه] به واسطه‌ی غرور [ی که با احساس استحقاق در نشستن بر اریکه‌ی قدرت و مقبولیت نزد خاص و عام دارد به کسی ستمی می‌دهد که در نتیجه‌ی آن] از شدت درد و اندوه گریان خواهد شد؛ گریه‌ای که [چون خطای خودش موجب آن بوده است] راه هر تسکینی به رویش بسته است.

۳. از حسادت [به آن دشمن و آسیبی که در فرصت مناسب به شاه خواهد رساند] اشک بر چشمان شاه خواهد نشست؛ اشک و آهی که التیام نمی‌پذیرد.

## کسی کز نژاد بزرگان بود ز بیشی بماند<sup>۲</sup> سترگ<sup>۳</sup> آن<sup>۴</sup> بود

۱. م. مس - به ۲. ق، خ، ۱ - نماید؛ ل - زبونی نماید؛ خ، ۲ - چوبی کام ماند؛ و - چوبیکار ماند ۳. ح - بزرگ ۴. م - سترگان || کسی کز نژاد بزرگان بود: کسی که از تبار شاهان است. مقصود طوس پسر نودرشاه پسر منوچهرشاه، نواده‌ی فریدون، است که بنا بر قاعده، اگر برخی رویدادها رخ نمی‌داد و تشخیص خواص، از جمله زال سام، بر این اجماع نمی‌یافت که او و برادرش گسته، از فرّه نابر خوردارند و شایستگی بر تخت نشستن را ندارند، پس از پدرش، نودرشاه، به پادشاهی می‌رسید (نک. دفتر سوم، صص ۲۱۹ - ۲۱۱). || بیشی: (حاصل مصدر) بزرگی، برتری. در این جا دستیابی به برتری در جاه و جایگاه و مقام. مجازاً پادشاهی،

دستیابی به مقام شاهی. || ماندن: دست کشیدن، بازایستادن، صرف نظر کردن. || سترگ بودن کاری: (به گونه‌های سُ / سِ تْ خوانده می‌شود) بزرگ بودن کاری، کاری که انجامش توان و قدرت بسیار (در این جا توان و قدرت درونی) می‌طلبد و برای بسیاری از آدم‌ها ناشدنی است.

✽ بنگریم به شرح‌های دیگر این بیت، با توجه به معنای استنباط‌شده از «ز بیشی ماندن» و «سترگ بودن»: «کسی چون طوس که خود از نژاد بزرگان است، اگر دست از بیشی جویی بکشد، شگفت باشد و باورکردنی نیست» (خالقی مطلق، یادداشت‌ها، جلد دوم و سوم، ص ۹). در شرح دیگر این بیت آمده است: «کسی که از تبار بزرگان و پادشاهان است، اگر در فزون خواهی و خودپسندی بماند، مردی خواهد بود خویشتن‌رای و ناپروا که پادشاهی را تباه خواهد کرد» (نامهٔ باستان، جلد چهارم، ص ۳۰۴). و در سومین شرح این بیت آمده است: «هرگاه کسی که از نژاد بزرگان باشد (مانند طوس که فرزند شاه‌نوذر است) بتواند خود را از افزونخواهی نگاهدارد، آنگاه وی کار بزرگی در جهان کرده است» (جوینی، جلد پنجم، ص ۱۱۱). شرح اول ناپسندیده می‌نماید و شرح دوم دور از بافتار روایت به نظر می‌رسد و نمی‌تواند مورد اراده‌ی متن باشد. شرح سوم اما مبتنی بر بافتار و برآمده از متن است.

□ [چون] کسی که از تبار شاهان است، اگر از رسیدن به پادشاهی بازماند و [لیکن بتواند با مهارت کردن آزمندی و میل قدرت‌طلبی] از دستیابی به بالاترین مقام صرف نظر کند [و به جایگاه پایین‌تر رضایت دهد و از آن ناخشنود و ناراحت نباشد] کاری بس بزرگ کرده است.

## چو بی‌کام دل<sup>۱</sup> بنده باید بدن<sup>۲</sup> به کام کسی داستان‌ها زدن،

۴

۱. خ ۲- و دل ۲. ق، ل، و- شدن

|| چو: (قید زمان) وقتی که، زمانی که. || بی‌کام دل: به‌ناخواست، علیرغم میل و خواست و آرزو. || بنده: فرمانبردار، خدمتگزار، مطیع، چاکر. || باید بُدن و زدن: (کاربرد وجه مصدری به جای صیغه‌ی فعل پس از باید/بایستن/شایستن/توانستن و...) باید بود/باید باشیم و باید زد/باید بزیم. || به‌کام: به‌خواست و اراده و میل. || داستان‌ها زدن: کنایه از دست به عمل زدن، رفتار کردن، پیش بردن کارها.

✽ بنگریم به شرح‌هایی که از این بیت در دست است؛ خالقی مطلق در شرح این بیت آورده است: «اگر پادشاه کسی چون طوس را که باید پادشاه را بندگی کند و برای برآوردن آرزوهای کس دیگری گام زند، دوستدار باشد، کاری خلاف رای خرد کرده است» (یادداشت‌ها، جلد دوم و سوم، ص ۹). کزازی در شرح این بیت نوشته است: «اگر کسی از سرناچاری و بی‌خواست دل، بندهٔ پادشاه باشد و به دروغ و دورویی او را بستاید و سرور خویش بخواند و پادشاه را دوستدار خود بینگارد، پادشاهی چنین خردمند نخواهد بود» (نامهٔ باستان، جلد چهارم، ص ۳۰۴). جوینی در شرح این بیت آورده است: «چون کسی که در بدخواهی خود بکام و آرزو نرسد، پس برای کامروائی کسی دیگر سخن خواهد گفت (چنان‌که طوس هنگامی که خود را برای پادشاهی، شایسته ندید از رشکی که به کیخسرو داشت، فریبرز پسر دیگر کیکاووس را برای پادشاهی درخواست کرد)» (جلد پنجم، ص ۱۱۱). شرح اول و دوم قدری ناروشن است و تلقی جوینی از «به‌کام کسی داستان‌ها زدن» مصداق خوانش ذهنی و توجه نمودن به وجوه عینی متن به نظر می‌رسد.

□ [اما غالباً برای کسی که خود را میراث‌بر و شایسته‌ی پادشاهی می‌داند، چنین کارِ سترگی ناشدنی است و] هرگاه او بر خلافِ خواستِ خودش به‌ناگزیر به خدمت و اطاعتِ کسی دیگر درآید،

### سپهبد چو خواند ورا دوستدار<sup>۱</sup> نباشد خرد با<sup>۲</sup> دلش سازگار<sup>۳</sup>

۵

۱. س. - دوستار ۲. ق. س. - بر؛ ح. - را ۳. ل. خ. ۱ - بازش آموزگار؛ ح. - خواستار  
|| چو: (حرف ربط) اگر، در صورتی که. || سپهبد: مجازاً شاه. همان جهانجوی در بیت یکم. || ورا: او را. «او» به «دشمن» در بیت یکم و «کسی کز نژاد بزرگان بود» در بیت سوم برمی‌گردد. همان‌طور که در دفترهای پیشین گفته شد، به‌گونه‌های وُرا (مخفف او را) / ورا (مخفف وی را) / وُرا (مخفف وی را) خوانده می‌شود (نک. کتابنامه، موسوی طبری). || دوستدار: (صفت فاعلی مرکب) خیرخواه، هوادار یکدل و یکرنگ. || خواندن: دانستن، به‌شمار آوردن. || سازگار بودن: همراهی و همنشینی داشتن، موافق بودن. || سازگار نبودن خرد با دل: در تضاد بودن میل و خواست و خواهش درونی با خرد - که در نتیجه‌ی این تضاد - فرد بنا بر میل درونی‌اش کاری می‌کند که حاکی از بی‌خردی است.

\* آنچه کیخسرو را از دیدن حقیقتِ امر بازمی‌دارد، دیدنِ خودش از منظرِ پذیرفتگی نزد همگان و شیفتگی به تصویرِ خود در مقام پادشاهی است که با تسخیر دژ بهمن، همه در سرزمین پدری شایستگی‌اش را باور دارند. بدین ترتیب است که او می‌تواند نادیده بگیرد که طوس پیشتر به‌صراحت با پادشاهی او مخالفت کرده و او را بدتبار و ناسزاوار خوانده بود و می‌تواند باور کند که اکنون دیگر سردارِ مخالفش، طوس، به استحقاقِ او برای دستیابی به پادشاهی ایمان آورده است. همان‌گونه که پیشتر نیز اشاره شد، این رفتار از دیدگاهی متفاوت می‌تواند بزرگوارانه و خطا پوشانه به‌شمار آید؛ اما در کارهای بزرگ که نتایج بدشان بزرگ و جبران‌ناپذیر است و افراد بسیاری را درگیر و گرفتار می‌کند، اگر دل با خرد همنشین نباشد، فرد از منظرِ دلخواه خود امور و افراد را چنان می‌بیند که می‌خواهد باشند؛ درحالی‌که اگر دل با خرد قرین و عجین باشد و از منظرِ خرد به هر چیز و هر کس بنگرد، آنچه را که به واقع هست می‌بیند. □ ... [در این حال] اگر شاه چنین کسی را [با این پیشینه] خیرخواه و هوادارِ یکدل و یکرنگ خود بداند، [و به او منصبی بسپارد، پیداست که] خرد با دل شاه [در آن حد] عجین و همنشین نبوده است [که او بتواند خواهشِ درونی و تمّای دلِ آن دشمنِ پنهان در پوستِ دوست را درک کند و دریابد که آن سردارِ مخالف در اصل خودش را میراث‌برِ پادشاهی می‌دانسته است و چون بدان دست نیافته، دست کم می‌خواسته در تعیینِ شاه نقش داشته باشد و چون در این امر هم ناکام مانده، کینه به دل دارد و خلوصی در فرمانبرداریش نیست].

### گرش ز<sup>۱</sup> آرزو<sup>۲</sup> بازدارد سپهر همان<sup>۳</sup> آفرینش نخواند<sup>۴</sup> به مهر<sup>۵</sup>

۶

۱. ق. - ز"را ندارد. ۲. ل. خ. ۱ - گرش روز را؛ س. - اگر راز زو؛ ح. - گرش راز ازو ۳. ق. - همی ۴. خ. ۲ - بخواند؛ و - نخواهد ۵. ح. - مصراع دوم را در حاشیه آورده است: همی آفرینش بخواند به مهر  
|| گرش: (گر + ضمیر متصل مفعولی) «ش» برمی‌گردد به «ورا» در بیت پیش. و «ورا» نیز به «دشمن» در بیت نخست برمی‌گردد. || آرزو: آرزو، حرص، آز و نیاز، خواست بسیار (نک. لغت‌نامه). || بازداشتن: مانع



شدن، جلوگیری کردن، قد علم کردن در برابر چیزی. || سپهر: آسمان. مجازاً تقدیر. || آفرینش: ("ش" ضمیر متصل مفعولی) او را آفرین. || آفرین خواندن: ستودن، ستایش کردن، نیز احترام و تعظیم کردن، همچنین دعا و ثنا کردن و آرزوی خوب داشتن. || به مهر: از روی دوستداری، از ته دل.

□ [چون واضح است که] اگر تقدیر در برابر آرزو و نیاز آن دشمن [پنهان در پوست دوست برای رسیدن به تخت شاهی یا دست کم اثرگذاری بر تعیین شاه آینده] قد علم کند، او بی گمان [از خواست خود کوتاه نمی آید و] از ته دل کسی را که به ناخواست او به پادشاهی رسیده است نمی ستاید و احترام نمی کند [و به فرماتر داریش گردن نمی نهد].

### ۷ ورا هیچ خوبی نخواهد به دل شود آرزوهای او<sup>۱</sup> دلگسل<sup>۲</sup>

۱. ف، خ، ح - آرزوهای او؛ ل - آرزوهای وی؛ خ، ۱، س - آرزوهای وی ۲. ح - دو مصرع را جابه‌جا آورده است.

|| ورا: او را. او به شاه برمی‌گردد. یعنی شاه مفعول است و فاعل «به دل نخواستن» و «دلگسل شدن» طوس است. || دلگسل شدن: قطع امید کردن، منصرف شدن (لغت‌نامه). || دلگسل شدن آرزوهای کسی را: مایه‌ی ناامیدی کسی و پیش نرفتن خواسته‌هایش شدن، امید کسی را برای رسیدن به خواسته‌هایش ناامید کردن.

✽ خالقی مطلق که «او» در مصرع دوم این بیت را به معنای «خود» و راجع به طوس گرفته، در شرح بیت چنین نوشته است: «اگر بخت، کسی چون طوس را از آرزوهایش بازدارد، او دیگر از دل و جان ستایشگر شاه نخواهد بود و برای او خوبی نخواهد و دلش از آرزوهای به کام نرسیده خود پاره خواهد شد» (یادداشت‌ها، جلد دوم و سوم، ص ۹). کزازی و جوینی «او» در مصرع دوم را راجع به طوس ندانسته و آن را همان «ورا/او را» در مصرع یکم خوانده‌اند و نهایتاً نزدیکتر به مقصود بیت آورده‌اند: «آن بنده، به هیچ روی، در دل خواستار خوبی و بهروزی سرور خویش نیست و رمنده‌خوی و بیزار، از انجام دادن خواسته‌ها و آرزوهای وی تن درخواهد زد» (نامه باستان، جلد چهارم، ص ۳۰۵). شرح جوینی از این بیت چنین است: «برای وی در دل خوبی نخواهد خواست و از آرزوهای او روی برخواهد تافت» (جلد پنجم، ص ۱۱۱).

□ ... [و] از صمیم قلب خواهان هیچ خیر و خوبی‌ای برای پادشاه خواهد بود و امید شاه را، برای دستیابی به خواسته‌هایش، ناامید خواهد کرد.

### ۸ و دیگر کش از بن<sup>۱</sup> نباشد<sup>۲</sup> خرد خردمندش<sup>۳</sup> از مردمان نشمرد

۱. ف، ل، خ - که از بن؛ ق - از بن سان؛ خ، ۱ - ولیکن که ۲. خ - نباید ۳. و - هنرمندش

|| کش: که او را. «ش/او» برمی‌گردد به «دشمن» در بیت یکم. || از بن: (قید مرکب) از بیخ، از اصل، به هیچ روی. || از مردمان شمردن: داخل آدم حساب کردن. در این جا کنایه از اعتبار و منزلت قائل شدن، کسی به حساب آوردن، شأن و ارج و قدر قائل شدن، با اهمیت دانستن.

□ ... و علاوه بر آن، چنین فردی [به سبب رفتاری که از سر آزمندی در کسب قدرت و خشم و ناخشنودی از جایگاه واقعی‌اش دارد] به هیچ روی پایبند خرد نیست [پس تندخویانه به خودش و دیگران آسیب می‌زند] و خردمندان هم برای او ارج و قدر و احترام و اعتباری قائل نیستند.

چو این داستان سربه سر بشنوی  
ببینی<sup>۱</sup> سر مایه‌ی بدخوی<sup>۲</sup>

۹

۱. ف. خ. ۲. س. و. خا. بدانی ۲. و. ح. - بدخویی

|| دیدن: دریافتن، دانستن. || سر مایه: اصل و اساس، سرچشمه نیز عاقبت، نتیجه. || بدخوی: (حاصل مصدر) بدخویی، زشت‌خویی، بد نهادی. || بشنوی: بنا بر حرکت کلمه‌ی هم‌قافیه (بدخوی) بشنوی خوانده می‌شود. □ وقتی سراسر این داستان را بشنوی، ریشه و نتیجه‌ی [تسلیم شدن به] زشت‌خویی [به قدرت طلبی و آزمندی در رسیدن به جاه و گاه] را درخواهی یافت.

## آغاز داستان

چو<sup>۱</sup> خورشید بنمود بالای<sup>۲</sup> خویش  
نشست از بر تندبالای<sup>۳</sup> خویش<sup>۴</sup>

۱۰

۱. ح. - "چو" را ندارد. ۲. خ. ۲. س. - پهنای؛ و - آلائی ۳. ل. خ. ۲. - تخت برجای؛ خ. ۱. - تخت والای ۴. جز دستنویس «ق» و «س» دیگر دستنویس‌هایی که دارای سرنویس هستند «آغاز داستان» آورده‌اند: ق - رفتن طوس بتوران زمین بچنگ؛ س - فرستادن طوس را بالشکر بتوران

|| نمودن: پدیدار کردن، جلوه‌گر کردن. || بالا: (مصرع اول) اندام، پیکر، (مصرع دوم) اسب. || تندبالا: بالای تند، اسب تندرو و تیز تاز. □ آن‌گاه که خورشید پیکر [زَربین] خود را نمودار کرد و [آسمان] بر اسب تیز تازش نشست،

به زیر اندر آورد برج<sup>۱</sup> بره  
جهان چون می<sup>۲</sup> زرد<sup>۳</sup> شد یکسره،

۱۱

۱. خ. ۱. - چرخ ۲. م. مس. - چنین تازمین؛ ل. خ. ۱. - جهان سربه سر ۳. ح. - جهانجوی می سرخ

|| به زیر اندر آوردن جایی را: بر آن درآمدن، وارد آن شدن. || برج بره: برج حمل که محل شرف آفتاب است. آفتاب که به برج بره درآید آغاز بهار و فروردین و نوروز است. □ ... [و در سیر خود] به برج بره درآمد، [نوروز فرارسید و تاریکی و سرمای زمستان رفت و] سراسر جهان [به درخشش] شرابی طلائی رنگ شد،

تیره برآمد ز درگاه طوس  
همان ناله‌ی بوق و آوای کوس<sup>۱</sup>

۱۲

۱. و. - ناله‌ی نای با بانگ کوس؛ خ. ۱. - مصرع دوم این بیت و مصرع یکم بیت پسین را ندارد.

|| تبیره بر آمدن: بانگ دُهل / کوس / طبل برخاستن، به صدا در آوردن نَقاره.  
□ ... [به نشانه‌ی حرکتِ سپاه] بانگِ دهل و شیپور و طبل از آستانه‌ی کاخ طوس برخاست.

ز کشور برآمد سراسر خروش<sup>۱</sup>  
زمین<sup>۲</sup> پر خروش و هوا پر ز جوش<sup>۳</sup>

۱۳

۱. خ-۱. نک. یادداشت شماره ۱، بیت پیشین. ۲. س-زمی ۳. ح-زمین پر ز جوشن و هوا پر خروش  
|| جوش: جوشش، آشوب، هنگامه و هیاهو.  
□ غوغا و هیاهو [ی حرکتِ سپاهیان] سراسر کشور را فراگرفت و زمین و آسمان پر آشوب شد،

از آواز<sup>۱</sup> اسپان و گرد<sup>۲</sup> سپاه  
شده<sup>۴</sup> قیرگون چشم و<sup>۵</sup> گرده سپاه<sup>۶</sup>

۱۴

۱. ل، خ، ۱، ۲، ح، ز ۲. ف، ل، خ، ۱، س، خا-آوای ۳. ق، ل، خ، ۱، ح، ها-بوق و؛ س-بانگ؛ و-کوس و زگرد؛ سع-بوق؛ بم-غو ۴. م، ق، مس-بشد ۵. ف-روز و؛ م، مس، قب، ج، خا-روی و؛ تا- و"راندارد. ۶. ف-چون شب سپاه؛ ق، س، سع، ها-گرد سپاه؛ بم-همی بر فلک راه گم کرد ماه؛ متن برابر با «تا» و «ح»؛ خ-۲ بیت ۱۸ را پس از این بیت آورده است.  
|| آواز اسپان: شبهه‌ای که اسپان جنگجو به وقت تاختن و جنگیدن از هیجان سر می‌دهند. || قیر: ماده‌ی سپاه‌رنگی که در عایق‌کاری و... به کار می‌رود، از یونانی موم؛ از هند و اروپایی *kār* (حسن دوست، ص ۲۰۷۶). || قیرگون شدن چشم: سپاه شدن چشم، تیره و تار شدن چشم. || گرده: قرص آفتاب، گرده‌ی چرخ، گرده‌ی گردون، آفتاب (نک. برهان قاطع و آندراج).

\* در چاپ‌های خالقی مطلق و کزازی همچون چاپ مسکو و چاپ‌های قریب - بهبودی و جیحونی ضبط دستنویس «م» به متن برده شده است که شکل ساده‌شده‌ی دستنویس‌های دیگر است. ضبط ساده‌شده‌ی دستنویس «م» و چاپ‌های مشابه آن: «شده/بشد قیرگون روی خورشید و ماه» چند اشکال دارد: نخست اینکه اغلب دستنویس‌ها ضبط دشوار «چشم» و «گرد/گرده سپاه» را آورده‌اند. دوم آنکه نمی‌توان فرض کرد اصل متن «روی خورشید و ماه» بوده باشد و به شکلی دشوارتر گشتگی پیدا کرده باشد؛ چون همواره خط سیر دستکاری در متن به سوی ساده‌سازی آن بوده است. نکته‌ی دیگر که در چارچوب تصویرسازی اهمیت کمتری دارد، اینکه در دو بیت بالاتر از برآمدن آفتاب سخن رفته است؛ پس طبعاً وقتی بعدتر تصویری از برخاستن گرد و خاک و تیره شدن چشم خورشید داده می‌شود، این نمی‌تواند شامل تیره شدن ماه شود؛ چون ظاهراً ماه و خورشید در آن وقت همزمان پدیدار نیستند. البته این مورد اخیر، در تصحیح متن اولویته‌ی نداشته و تصحیح بر مَرَجِّح بودن ضبط دشوار مبتنی است.  
خالقی مطلق درباره‌ی ضبط ساده‌شده‌ی «شده قیرگون روی خورشید و ماه» که به متن برده است، هیچ شرحی به دست نداده است. کزازی در شرح این بیت بر پایه‌ی ضبط «م» نوشته است: «خورشید و ماه از گرد سپاه تیره و قیرگون می‌تواند شد؛ لیک از آوای اسپان چرا؟» (نامه باستان، جلد چهارم، ص ۳۰۷). وی درباره‌ی تیره شدن همزمان «روی خورشید و ماه» در ضبط منتخب خود سؤالی مطرح نساخته است، ولی این پرسش او نشان می‌دهد که وی نیز همچون جوینی پیوستگی بیت حاضر با بیت پیش را در نظر نداشته

است. کزازی در ادامه آورده است: «استاد با استعاره‌ای کنایی، خورشید و ماه را آدمیانی پنداشته است که خروش اسپان آنچنانشان می‌هراساند که رویشان از بیم و نگرانی تیره‌فام می‌گردد» (همان). دستنویس «ف» در روند ساده‌سازی ضبط دشوار را به گونه‌ی «شده قیرگون روز چون شب سیاه» گردانده است. شرح جوینی، که اساساً بنابر دستنویس «ف» است، علاوه بر اشکال یادشده، نتوانسته به این پرسش پاسخ دهد که چه گونه ممکن است از «آواز اسپان» چشم‌تار شود؛ چون وی نیز همچون کزازی به جای آن که بیت‌های ۱۳ و ۱۴ را همبسته‌ی معنایی بخواند، بیت ۱۴ و ۱۵ را همبسته خوانده و نوشته است: «همچنین از آواز اسپان و گرد سپاه، روز چون شب، قیرگون و از چکاچاک ابزار جنگی و آوای پیل می‌گفتی که گیتی از نیل پر گردیده» (جلد پنجم، ص ۱۱۲). □ ... از شبهه‌ی اسپان [جنگنده که به هیجان آمده و هیاهو به راه انداخته بودند]. و از گرد و خاکی که تاختن سپاه به پا کرده بود، چشم‌ها تیره و تار و خورشید تاریک شده بود.

### ز چاک سلیح و ز آوای<sup>۱</sup> پیل تو<sup>۲</sup> گفتی بیاگند گیتی به نیل<sup>۳</sup>

۱۵

۱. ق- ز بانگ تیره وز آواز ۲. خ- ۲ که ۳. ق- چونیل؛ و- این بیت را ندارد.

|| چاک: (اسم صوت) چکاچاک، صدای برخورد سلاح. || سلیح: (به گونه‌های سی/س ضبط شده است) سلاح. || آگندن: آکندن، انباشتن، پر کردن؛ از ایرانی باستان *ā-kanta-* نهادن، گذاشتن، انداختن، پهلوی ساسانی *ā-gan-ā-gandan-* «آگندن» (نک. حسن دوست، ص ۹۶). || به نیل آگندن گیتی: رنگ کی بود و تیره زدن بر پیکر جهان، جهان را در تیرگی ترس و یأس و ناامیدی و واهمه و ابهام فرو بردن. □ از چکاچاک سلاح‌ها و از بانگ پیل‌ها [که نشانه‌ی آغاز جنگ بود] جهان در تیرگی ترس و یأس و بیم فرو رفته بود.

### هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش ز تابیدن کاویانی درفش

۱۶

|| تابیدن: تافتن، درخشیدن. || کاویانی درفش: اختر کاویان، درفش کاویان. تکه چرمی که کاوه به وقت کار آهنگری بر پای خود می‌بست و به هنگام قیام در برابر ضحاک آن چرم را از پای خود گشود و بر چوبی بست و در عصیان در برابر ضحاک و اعتراض به کشتن جوانانی که مغز سرشان خوراک مارهای روئیده بر شانه‌های او می‌شد، آن را به درفش حق‌خواهی بدل کرد و مردم را به گرد آن جمع آورد و با شعار «کسی کو هوای فریدون کند» مردم را به گرویدن به فریدون فراخواند. این درفش به نماد حق‌خواهی ایرانیان در مبارزه با ضحاک بدل شد و چون نماد قیامی بود که سرانجام توانسته بود فرمانروایی یک‌هزارساله‌ی ضحاک را فروپاشد و او را سرنگون سازد، خوش‌یمن و خجسته دانسته می‌شد و درفش اصلی ایرانیان در نبردها قرار گرفت. پس از پیروزی بر ضحاک این درفش را با پارچه‌های رنگارنگ گرانبها آراستند و بر آن انواع زیورهای قیمتی و نفیس بستند. درفش کاویانی نزد

سپهسالار ایران و جای آن همواره در قلبگاه سپاه بوده است. این درفش / عَلم، یا به تعبیر امروزی این پرچم، در نبردهای مندرج در شاهنامه، به نشانه‌ی دفاع مشروع و جنگ با ستم و کین خواستن از خونی که به ناحق ریخته شده، پرچم اصلی سپاه ایران در تمام نبردهای حماسی از عصر فریدون تا آخرین نبرد با عرب‌های مسلمان بود (درباره‌ی درفش کاویانی، نک. دفتر یکم، داستان ضحاک، صص ۲۴۳ و ۲۴۶ و نیز صص ۳۱۱-۳۰۸).

□ آسمان از درخششِ درفشِ کاویانی [که آن را برافراشته بودند] به رنگ‌های سرخ و زرد و بنفش درآمده بود.

### به گردش سواران گودرزبان میان اندرون اختر کاویان

۱۷

|| سواران: (جمع سوار) جنگجویان، پهلوانان. || گودرزبان: نام خاندان بزرگ پهلوانی در شاهنامه است. گودرز پسر گشواد با هفتاد پسر و نواده‌اش، از پادشاهی کیکاوس تا پایان عصر کیانیان در نبردها حضور چشمگیر دارند (نک. گشواد، دفتر سوم، ص ۱۲۸). تشابه میان گودرزبان در شاهنامه و گودرزبان در تاریخ اشکانی از حیث نام‌ها، سرگذشت‌ها و برخی رویدادهای مضبوط مربوط به این دوره‌ی تاریخی نظر محققان را به خود معطوف داشته است (برای توضیحات بیشتر نک. بیت‌های ۶۰، ۹۵ و ۵۳۸ همین دفتر). || میان اندرون: در میان، در وسط. || اختر کاویان: درفش کاویانی، به تعبیر امروزی پرچم کاویانی (نک. بیت پیشین).

□ پهلوانانِ خاندانِ گودرز دورادورِ درفشِ کاویانی ایستاده و آن را در میان خود گرفته بودند.

### سپهدار با افسر و گرز و نای<sup>۱</sup> بیامد ز بالای<sup>۲</sup> پرده‌سرای

۱۸

۱. م-رای؛ ق، خ، ۲، و، ح-کره‌نای ۲. ل، ج، ۱، خ-بیامد به دهلیز

|| سپهدار: سپهسالار، فرمانده کل سپاه. در این جا پادشاه.

□ [در این هنگام] شبپور نواخته شد و شاه [کیخسرو] تاج بر سر و گرز در دست از [جایگاه خود در] بالای سر پرده [به سوی سپاهیان در حال حرکت] رفت.

### بشد طوس با کاویانی درفش به پای اندرون<sup>۱</sup> کرده<sup>۲</sup> زرینه کفش<sup>۳</sup>

۱۹

۱. و-به پا اندرون ۲. ل، ج، ۱-ابا نامداران ۳. ف، ل، ق، ۱، خ، ۲، و، ح، خ-ترتیب بیت‌های ۲۵-۱۹ متفاوت است.

|| به پای اندرون: (کاربرد دو حرف اضافه برای یک متمم از ویژگی‌های سبکی شاهنامه است) در پای. || زرینه کفش: شخص دارای کفش زرین، از عناوین و درجه‌ها و رتبه‌های عالی سرداران، که نشانه‌اش همان کفش خاص زرینه‌نشان احتمالاً ساق‌دار این مقام والا بوده است.

□ طوس کفشِ زرّینه [ی سپهسالاری] پوشیده و با درفش کاویانی [که به همراهش می بردند] به نزد شاه رفت،

## ۲۰. یکی پیل پیکر درفش از برش به ابر اندر آورده تابان<sup>۱</sup> سرش

ل. ۱ - زرّینه؛ خ. ۱ - زرّین

|| یکی: به طور معمول نشانه‌ی نکره است، اما گاه در توصیف صحنه، همچون همین توصیف - که حالت حرکت سپهسالار را بیان می کند - در ارجاع به چیز معین و معرفه‌ای که پیشتر بدان اشاره شده است، آورده می شود. || پیل پیکر: (صفت مرکب) بزرگ، عظیم.

□ ... درحالی که آن درفشِ بزرگ [کاویانی] را که سرِ درخشانش به آسمان رسیده بود، بالای سرش برافراشته بودند.

## ۲۱. هران کو<sup>۱</sup> ز تخم منوچهر بود دل و جانش از طوس پر مهر بود<sup>۲</sup>،

ح. ۱ - هزاران کو (؟) م. ۲ - مس - این بیت را ندارند؛ ف، ق، ل، خ، ۱، خ، ۲، س، و، ح، خا - پس از این بیت افزون دارند:

برفتند یکسر چو کوه (س - کوهی) سیاه نه تابید خورشید روشن نه ماه

بیت افزوده‌ی بالا را بسنجید با بیت ۲۳.

|| تخم: تبار، خاندان. || منوچهر: نواده‌ی ایرج و نبیره‌ی فریدون و نیای طوس نوذر که با از پای درآوردن سلم و توژ کین نیایش ایرج را از برادران او گرفت. بنابر روایت شاهنامه‌ی دوره‌ی پهلوانی سام نریمان، ماجراهای زال و سیمرغ، ازدواج زال و رودابه و تولد رستم، مقارن دورانِ شکوه‌مندِ پادشاهی اوست (نک. دفتر یکم، صص ۵۵۰ - ۵۵۸ و سراسر دفتر دوم). داستان آرش کمانگیر و نبردی که با شکست ایرانیان پایان می گیرد و تعیین مرز دو کشور به تیرافکندن آرش منوط می گردد در شاهنامه نیامده است، اما در اغلب روایت‌های برون شاهنامه‌ای عموماً مرتبط با عصر منوچهر گزارش شده است (نک. دفتر سوم، صص ۲۱۷ - ۲۱۴).

□ هرکسی که از تبارِ منوچهر بود و دل و جانش از مهر و هواداریِ طوس مالا مال بود،

## ۲۲. بزرگان که با طوق<sup>۱</sup> و افسر<sup>۲</sup> بدند جهانجوی و با تخت و افسر<sup>۳</sup> بدند،

م. ۱ - تاج و ق - و را ندارد. ۲ - طوس نوذر ۳ - ف، س، و، ح، خا - و از تخم نوذر؛ م، ل، ق، خ، ۱، مس - و ز تخم نوذر؛ ح - و

ز تخم نیرم

|| طوق: گردن آویز جواهرنشانی که بزرگان بر گردن خود می انداختند. || با طوق و افسر بودن: گردنبند و تاج داشتن. کنایه از والجاه و از طبقه‌ی اعیان و اشراف بودن. || جهانجوی: (صفت فاعلی مرکب) در این جا

مجازاً سردار، امیر. || با تخت و افسر: دارای تخت و تاج فرمانروایی بر ایالتی، نیز مجازاً با جلال و شکوه.  
□ ... و [نیز آن دسته از] بزرگان [و] والجاه دربار کبخسرو] که گردنبنده جواهرنشان و تاج داشتند و خود سردار و امیر ایالتی بودند،

۲۳  
برفتند یکسر ز<sup>۱</sup> پیش سپاه<sup>۲</sup>  
گرازان و نازان<sup>۳</sup> به نزدیک شاه

۱. خ ۲، س، ح - به ۲. م - مس - چوکوهی سپاه (بسنجید با مصع اول بیت افزوده‌ی ذیل بیت ۲۱). ۳. ق، ل، خ ۱، خ ۲ - تازان؛ س - شادان؛ ح - یازان  
|| گرازان: (قید) جلوه‌کنان، با تفاخر و تکبر. || نازان: (قید) خرامان، نازکنان، نیز متکبرانه و خودپسندانه راه رفتن، رفتار کردن با حالتی مطمئن از برتری و بزرگی خود.  
□ ... [همه] با تفاخر و سرافرازی از میان سپاه به نزد شاه [کبخسرو] رفتند.

۲۴  
چو لشکر همه نزد شاه آمدند  
دمان با درفش و کلاه آمدند<sup>۱</sup>

۱. م، و، مس - بیت‌های ۲۴ و ۲۵ را جایه‌جا آورده‌اند.  
|| دمان: (قید) شتابان، نیز با جوش و خروش و هیجان‌زده، با فریاد و هیاهو. || با درفش و کلاه: با همراه داشتن درفش و بر سر داشتن کلاه. کنایه از ملبَس به لباس رسمی و با درفش‌های افراشته و برپای داشته [آماده‌ی حرکت] بودن.  
□ هنگامی که همگی سپاهیان [حاضر و آماده برای نبرد] با درفش‌های برافراشته و کلاه بر سر [و لباس رسمی در بر] با جوش و خروش نزد شاه آمدند،

۲۵  
بفرمود تا نامداران گرد  
ز لشکر سپهبد<sup>۱</sup> سوی شاه برد

۱. و - سپهبد ز لشکر  
|| بُردن: راه بردن، رهنمون شدن. || نامداران گرد: سرداران دلاور، پهلوانان به دلاوری و پیروزمندی مشهور.  
□ ... شاه دستور داد [طوس] سپهسالار سرداران دلاور را از میان سپاه نزد او رهنمون شود [تا پیش از رفتنشان به جنگ با آنان قدری سخن بگوید].

۲۶  
بدیشان<sup>۱</sup> چنین گفت بیدارشاه  
که طوس سپهبد به پیش سپاه<sup>۲</sup>

۱. ل - به ایشان؛ س - به لشکر؛ و - به گردان ۲. ق - چنین است آیین تخت و کلاه؛ ل، خ ۱، خ ۲، س، و - به پشت سپاه

|| بیدار: (صفت) مراقب، حواس جمع، مواظب کار. در این جا کسی که حواسش جمع انجام درست امور بیرونی است. || به پیش: در مقام پیشوا، به عنوان راهبر، نیز پیشاپیش، جلوتر از دیگران. \* کنایه‌ی ماجرا در این است که درست زمانی که شاه مراقب است کارها به خوبی ترتیب یابند و بر رتق و فتق امور نظارت می‌کند و چشم به بیرون گشوده و «بیدار» است، زمام سپاه را به دست کسی سپرده که اگر چشم درونش باز بود، نمی‌بایست به او می‌سپرد (نک. توضیحات بیت ۱؛ نیز جستار «که را بود آهنگ رزم فرود»، نقش پراکنده). □ شاه که حواسش کاملاً جمع انجام امور و مراقب ترتیب یافتن کارها بود، خطاب به سردارانش گفت: طوس سپهسالار در مقام پیشوای سپاه،

### به پایست با اختر کاویان به فرمان او بست باید میان<sup>۱</sup>

۲۷

۱. ق-بیت‌های ۲۷ و ۲۸ را ندارد؛ م، مس-افزون دارند:

بدو داد مهری به پیش سپاه      که سالار اویست و جوینده راه  
به فرمان او بود باید همه      کجا بندها زو گشاید همه  
بدو گفت مگذر ز پیمان من      نگه دار آیین (مس- آیین و) فرمان من

خ ۲-افزون دارد:

هر آنچه او بگوید همه آن کنید      همه بنده باشید و فرمان کنید  
|| به پای بودن: مستقر بودن، ایستاده و پای برجای و استوار بودن. || به فرمان کسی میان بستن: برای فرمانبرداری از کسی آماده بودن، اطاعت از کسی را پیش گرفتن.  
□ ... با درفش کاویانی [در قلبگاه] استوار و پا بر جای خواهد بود و شما باید برای فرمانبرداری از دستوره‌های او آماده باشید.

### نیازرد<sup>۱</sup> باید کسی را به راه چنین<sup>۲</sup> است آیین<sup>۳</sup> تخت و کلاه

۲۸

۱. و-نیارود      ۲. ح-که این      ۳. خ، ۱، ۲- و "را افزون دارند.

|| آزدن: صدمه و آسیب رساندن، ضرر زدن. || کسی: مقصود مردم کشوری و غیر لشکری و غیر نظامی (همچون کشاورز و پیشه‌ور و...) است که در این خونخواهی نباید آسیب ببینند (نک. «کسی» در بیت‌های پسین). || تخت و کلاه: پادشاهی، زمامداری.  
□ روش و قانون پادشاهی ما این است که نباید در راه [جنگ و خونخواهی] به کسی [از مردم کشوری و غیر سپاهی توران] آسیب بزنید.

### کشاورز گر<sup>۱</sup> مردم پیشه‌ور کسی کو به<sup>۲</sup> لشکر<sup>۳</sup> نیندد<sup>۴</sup> کمر،

۲۹

۱. ف، خ، ۱، ۲، س، و، ح-با؛ ق، ل-یا      ۲. ح-ز      ۳. خ، ۲-رزمز      ۴. خ، ۱، ۲، ح-ببندد  
|| گر: یا، خواه، چه. || پیشه‌ور: صنعتگر، استادکار، صاحب هنر، اهل حرفه، کسبه.



□ هر کسی که کمر به خدمت سپاه‌یگری نبندد و در رسته‌ی سپاهی قرار نگیرد، خواه کشاورز باشد خواه اهل حرفه و صنعتگر و کسبه،

### نباید که یابد بد از<sup>۱</sup> باد سرد مکوشید<sup>۲</sup> جز با کسی هم‌نبرد<sup>۳</sup>

۳۰

۱. ف. خا- تازد برو؛ ل، ق، خ، ۱، مس- بروی وزد؛ س- آید برو؛ و، ح- زکس ۲. م، ۲. مس- مکوش ایچ ۳. خ ۲- این بیت را ندارد. || باد سرد: کنایه از سختی و شدت حوادث، تندباد جنگ. || بد یافتن: بد رسیدن، آسیب دیدن، صدمه خوردن. || کوشیدن: جنگیدن، به جنگ و نبرد درآمدن. || هم‌نبرد: (صفت مرکب) کسی که در میدان جنگ با دیگری روبه‌رو شود، طرف جنگ، حریف، سپاهی دشمن. □ ... نباید که از تندباد جنگ آسیب ببیند؛ [پس] جز با سپاهی دشمن با کسی دیگر نجنگید.

### نباید نمودن به بی‌رنج<sup>۱</sup> رنج که<sup>۲</sup> بر کس نماند سرای سپنج<sup>۳</sup>

۳۱

۱. ق- بدو هیچ ۲. و- چو ۳. خ ۲. و- پس از این بیت افزون دارند: به طوس آنگهی گفت شاه جهان که دادم ترا سروری بر مهان دل پهلوانان همه گرم دار به گفتار با هر کس آرم دار || رنج نمودن: رنج دادن، آزار و اذیت کردن. || بی‌رنج: (صفت مرکب) کسی که آسوده و راحت است، نیز کسی که بی‌آزار است و رنج و زحمتی به کسی نمی‌دهد و مزاحمتی ندارد. || سرای سپنج: خانه‌ی موقتی، منزل یک شیشه و کرایه‌ای که زمانی بس کوتاه در آن به سر می‌برند. کنایه از جهان. □ به فرد بی‌آزاری که به دیگران رنج و زحمتی نمی‌دهد، رنج و آزار نرسان؛ چرا که این جهان خانه‌ای برای اقامت موقت است و تا ابد کسی در آن ماندگار نیست.

### گذر بر<sup>۱</sup> کلات ایچ‌گونه مکن گر آن ره<sup>۲</sup> روی<sup>۳</sup> خام گردد سخن<sup>۴</sup>

۳۲

۱. م، ۲. مس- زی ۲. ف، ق، خ، ۲. خا- کزان ره؛ ل، خ، ۱. و- چوزان ره ۳. ح- کزان روی ره ۴. س- باشد سخن؛ ل- پس از این بیت افزون دارد (خ ۱- گونه‌ای از افزوده‌ی ل را آورده است):

کزان سر فرودست و با مادرست یکی لشکر گشن نام‌آورست

|| کلات: یا کلاذ هر دو یک واژه‌اند، «به معنای قلعه روی کوه» (تعلیقات بندهشن، بهار، ص ۱۷۳). در لغت «قلعه یا دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند» (برهان قاطع). نام دژ شهری بر سر سپدکوه که فرود، پسر سیاوش از جریره، دختر پیران، در آن منزل داشته. در بندهشن در بخش «درباره‌ی چگونگی کوهها» به کلات - در پیوند با فرود - اشاره شده است: «راوگ بَشَن به زراود است. این جای را باشد که زراود، باشد که راوگ بَشَن و باشد که گلاذ خوانند. از دو سوی کوه، و راه میان (دره) است. دژ فرود (آنجا) است. به سبب دژی که آنجا ساخته شده است، این جای را کلاذ دژ خوانند، در بوم سرخس» (ص ۷۳؛ نک. توضیحات بیت ۵۵، ذیل چرم). در لغت شاهنامه صرفاً با ذکر همین یک بیت، از دو کلات

یاد کرده است «اولی میان طوس و ایبورد است [و] دیگری در کنار جیحون، فرود، برادر کیخسرو با مادرش جریره در آن می‌زیست و بر آن مالک بود» (بغدادی، ص ۳۱۶). اگر مقصود بغدادی، بنابر نحو کلامش، این باشد که کلات دوم، در کنار جیحون، مسکن فرود و مادرش بوده، گفته‌ی وی نسبت عکس دارد با آنچه که در آندراج درباره‌ی محل قریه‌ی ارچنگان و کلات (اگر همین کلات نادری فرض شود) آمده است؛ چون بغدادی کلات فرود را به کنار جیحون، و آندراج سمنگان را از جنوب شرقی بلخ در کرانه‌ی جنوبی جیحون به نزدیک دشت خاوران و کلات نادری برده است (نک. توضیحات سپدکوه، بیت ۶۶). سیدی فرخند در فرهنگ جغرافیایی شاهنامه می‌گوید، شهردژ کلات، شهر فرود، در شمال شرق خراسان رضوی واقع بوده که اکنون به کلات نادری مشهور است. این شهردژ «در شمال ولایت طوس و جنوب دشت خاوران و بیابان قراقوم» بر بلندای سپدکوه واقع بوده است (سیدی فرخند، ص ۴۹۷). || ایچ‌گونه: به هیچ وجه، مطلقاً || سخن: امر، کار، قضیه، نیز مقصود. || خام گشتن سخن: کنایه از بی نتیجه و بی حاصل شدن کار، بیهوده و بی ثمر شدن کار، حاصل نشدن مقصود.

✽ درگیری سپاهیان ایران و فرود سیاوش در نزدیکی کلات رخ می‌دهد. کیخسرو پیش‌بینی می‌کند اگر سپاه ایران از راه کلات، یعنی از نزدیکی محل استقرار فرود بگذرند، درگیری میان آنان محتمل است و اکیداً از طوس می‌خواهد از مسیر دیگری به توران لشکر کشد. درباره‌ی فرمان کیخسرو به خودداری از گذر از راه کلات، شهر فرود، در تاریخ بلعمی روایت شکل دیگری دارد: «وصیت کرد که به هر شهری که طوس برسد به حد ترکستان ویران کنید و مهتران را بکشید، تا به افراسیاب رسید. آن‌گه با وی حرب کنید و همه شهرها ویران کنید مگر شهر برادرم» (ص ۵۵۶). در المعجم فی آثار ملوک العجم کیخسرو صرفاً از طوس می‌خواهد سپاهش را در قلمرو فرود مستقر نکند و با او رفتاری ملاحظه‌کارانه پیش گیرد: «طوس را گفت زنه‌ار تا در وقت عبور لشکر بر حوالی مملکت او شیوه شطط و اقتحام یکسو نهی و بر عرصه‌ای که مخیم سپاه و مرعی و چراگاه او باشد، نزول نکنی و طریق مواسات و مراعات مسلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود سپاه بر آن نواحی چیست، جانب اخوت فرونگذارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آرد» (ص ۲۱۳). □ از راه کلات به هیچ روی گذر نکنید. اگر از آن راه بروید کار [به خونخواهی ما] به نتیجه نخواهد رسید و مقصود ما برآورده نخواهد شد.

روان سیاوش چو خورشید باد!

۳۳

بدان گیتیش جای امید<sup>۱</sup> باد!

۱. ف، س، خا - او مید

|| جای امید: جایی که همه امیدوارند نصیبشان شود. مجازاً مینو، بهشت برین (نک. کزازی، نامه باستان، جلد چهارم، ص ۳۱۱).

□ روان [پدرم] سیاوش همچون خورشید [تابناک و روشن] باد و در جهان دیگر جایگاه او بهشت برین باد!

پسر بودش<sup>۱</sup> از دخت پیران<sup>۲</sup> یکی

۳۴

که پیدا نبود از پدر اندکی

۱. م - هستش؛ خ ۱ - بود ۲. ف، و، ح - تخم ویسه؛ خ ۲ - بخت ویسه

|| دخت پیران: دختر پیران، جریره (نک). دفتر ششم، صص ۳۸۳ - ۳۷۸ و ۴۷۴ و ۴۷۵؛ نیز نک. توضیحات ذیل جریره، بیت ۸۰، همین دفتر؛ نیز نک. توضیحات پیران، ذیل بیت (۸۳). || پیدا نبودن از کسی: موزدن با کسی، از کسی متمایز و قابل تشخیص نبودن، شباهت زیاد داشتن، همانند و همتا بودن. \* پیش از آنکه پیران زمان را برای برقراری پیوندی استوار میان سیاوش و افراسیاب - از طریق راندن سیاوش به سوی ازدواج با دختر افراسیاب - مناسب ببیند، برای دل بسته و پای بند کردن سیاوش در توران، دخترش جریره را، که از اتفاق خود نیز به سیاوش تمایل داشت، مدتی یار و معشوق سیاوش می گرداند (نک. دفتر ششم، صص ۳۸۸ - ۳۸۶ و ص ۲۸۱). این کار بخشی از «طرح آشتی پیران» برای نگه داشتن سیاوش در توران است (نک. بهفر، «کهن‌الگوی خودتبعید سیاسی، دوروبری مصلحت‌جو و مفسده‌انگیز»، نقش پراکنده، ص ۹۵ و نیز همان، «که را بود آهنگ رزم فرود»، صص ۲۳ - ۲۰). در زمان زاده شدن فرود چون دیگر ازدواج رسمی سیاوش با فریگیس/فرنگیس، دختر افراسیاب، شکل گرفته بود و آن دو در سیاوش‌گرد ساکن بودند، سیاوش تنها با دریافت نامه‌ای از جریره - که در بردارنده‌ی خبر تولد این پسر و نقش دست کودک نوزاده بود - از تولد فرود آگاه می‌شود. جریره برای آنکه سیاوش نقش دست پسرش را ببیند، کف دست او را در آب زعفران می‌گذارد و بر کاغذ می‌نهد و آن را برای سیاوش می‌فرستد (نک. دفتر ششم، صص ۴۷۴ و ۴۷۵).

□ پدرم از [جریره] دختر پیران صاحب پسری شده بود که [اینطور که شنیده‌ام] با پدرم مومنی زند [بس که به او شبیه است].

برادر به من نیز مانده بود<sup>۱</sup>  
جوان بود و همسال<sup>۲</sup> و فرخنده<sup>۳</sup> بود<sup>۱</sup>

۳۵

۱. ق. ل، خ. ۱، خ. ۲ - بد ۲. ف. خا - همزاد ۳. م. ح - خواننده

|| مانده: (صفت فاعلی) شبیه، همانند، مشابه. || فرخنده: خجسته، همایون، نیک‌روز، مبارک. □ [از کسانی که برادرم را دیده‌اند، شنیده‌ام که] برادرم همانند من نیز هست. او جوان است، هم‌سن و سال من و همایون و نیک‌روز است.

کنون در کلاتست<sup>۱</sup> و با مادرست<sup>۲</sup>  
جهاندار<sup>۳</sup> و با فرّ<sup>۳</sup> و با لشکرست<sup>۴</sup>

۳۶

۱. م. ل - "و" راندارند. ۲. م. با مادرش ۳. م. خ. ۲، و. ح، مس - جهانجوی؛ ق. ل، خ. ۱ - "و" راندارند. ۴. م. لشکرش؛ ح - افسرست

|| جهاندار: (صفت فاعلی مرکب) مجازاً شاه، شاهزاده. □ اکنون او، که شاهزاده‌ای برخوردار از فرّ است و سپاهیبانی دارد، با مادرش در کلات به سر می‌برد [و شاه آن جاست].

نداند از ایران کسی را<sup>۱</sup> به نام  
ازان سو<sup>۲</sup> نباید کشیدن<sup>۳</sup> لگام

۳۷

۱. م. مس - کسی را ز ایران؛ ل. خ ۱ - یکی را؛ س - ز ایران یکی را؛ و - از ایران کسی را نداند؛ ح - کسی را از ایران  
 ره؛ و - از این ره ۳. ق - نباید ازان سوکشیدن؛ ح - نباید کشیدن ازان سو  
 || دانستن: شناختن. || نام: اسم و رسم، اسم و نسب و مقام. || لگام کشیدن: راندن، حرکت کردن.  
 □ او از [سپاهیان] ایران کسی را به اسم و رسم نمی‌شناسد؛ پس نباید از آن راه برانید [و حتی نباید از  
 نزدیکی کلات گذر کنید].

### سپه دارد و نامداران جنگ یکی کوه با راه<sup>۱</sup> دشوار<sup>۲</sup> و تنگ<sup>۳</sup>

۳۸

۱. م. مس - بر راه؛ ق - راه بر کوه؛ ل. خ ۱ - در راه؛ خ ۲ - راه در کوه و ۲. ف، خا - دشوار ۳. ق، و، ح - "و" را ندارند.  
 || تنگ: باریک، کم پهنا.  
 □ فرود سپاهیان را دارد و سردارانی جنگاور و [دژی دسترس‌ناپذیر بر سر] کوهی که راه رسیدن به آن  
 باریک و دشوار است.

### همو<sup>۱</sup> مرد جنگست و گرد و<sup>۲</sup> سوار به گوهر بزرگ و به تن نامدار

۳۹

۱. س - همه ۲. ق - مرد گرد دست جنگی؛ خ ۲ - "و" را ندارد؛ و - جنگ است گرد و  
 || همو: (مخفف هم او) همچنین او. || به: (حرف اضافه) به لحاظ، از حیث، به جهت. || گوهر: گهر، سرشت،  
 طبع، طبیعت، نهاد، مایه و توان، استعداد نیک خداداده، توان ذاتی یزدانی، نیز اصل و نسب، تبار. در این جا  
 هریک از این دو معنی را می‌توان در نظر گرفت: هم می‌توان گوهر را به‌قرینه‌ی «به تن» (= توان بدنی)  
 «سرشت و توان درونی» خواند و هم می‌توان آن را تبار و اصل و نسب در نظر گرفت. || نامدار: ممتاز،  
 برتر، توانا.  
 □ همچنین، او مردی جنگاور و دلاور و پهلوان است؛ هم از تبار بزرگ و شکوهمندی برآمده و هم پهلوان  
 است و تنی توانمند دارد.

### به راه بیابان بیاید شدن نه نیکو بود راه شیران زدن<sup>۱</sup>

۴۰

۱. ف، ق، و، ح - جنگ / چنگ شیر آزدن / آزدن؛ خ ۱ - گرفتار در جنگ شیران بدن؛ خ ۲، س - جنگ شیران زدن؛ ل - بیت‌های ۴۲ - ۴۰  
 را ندارد؛ خ ۲ - پس از این بیت افزون دارد:

به جان مهر آن شاه پرورده‌ام / چو آزرده گردد من آزرده‌ام

|| بیاید شدن: (کاربرد وجه مصدری به جای صیغه‌ی فعل - پس از افعال بایستن، خواستن، توانستن و... -  
 ویژگی سبکی است) باید رفتن، باید بروید. || نیکو: خوب، درست، درخور، سنجیده. || راه زدن: راه  
 بریدن، مانع شدن از گذر و عبور، نیز قصد کردن، آهنگ و عزم کردن. در این جا کنایه از نقض کردن حریم

و مرز و محدوده و قلمرو کسی (به بدترین شکل آن که نقض حریم و درنوردیدن خاک یک محدوده/ناحیه/شهر/سرزمین با ورود سپاهیان است) و با این کار حرمت شکنی کردن و وقعی نهادن بر کسی که فرمانروا یا نگاه‌دارنده‌ی آن قلمرو و حریم است. || شیران: مجازاً دلاوران، جنگجویان. مقصود از «شیران» فرود و سپاهیان‌شانند.

✽ خالقی مطلق «راه زدن» را به معنی «راه پیمودن» دانسته و در شرح بیت نوشته است: «نیکو نیست از راهی گذر کردن که گذرگاه شیران است» (یادداشت‌ها، جلد دوم و سوم، ص ۹). کزازی که ضبط ساده‌شده‌ی «چنگ شیر آژدن» را به متن برده است، در شرح بیت آورده است: «آژدن در معنی مالیدن و پسودن به کار رفته است و چنگ شیر آژدن استعاره‌ای تمثیلی از خویشتن را در بیم و خطر افکندن» (نامه باستان، جلد چهارم، ص ۳۱۲). جوینی بنا بر دستنویس «ف» «جنگ شیر آژدن» آورده و در شرح معنای بیت آورده است: «تو باید از راه بیابان برانی و به توران بروی و نیکو نخواهد بود که آهنگ جنگ شیران کنی» (جلد پنجم، صص ۱۱۳ و ۴۹۳ و ۴۹۴).

عبارت فعلی «چنگ شیر آژدن» نه فقط ضبط دشوار به شمار نمی‌رود که از بافتار کلام کبخسرو به دور است. نکته‌ای که در تصحیح و شرح بیت نباید از آن غفلت کرد بافتار کلام و شخصیت گوینده و پیوستگی جدانا پذیر این دو است. این سخن را کبخسروی دارد به طوس می‌گوید که خود در شمار دلاوران است و دژ بهمین را تسخیر کرده است؛ پس سخنش این نیست که از سر ترس و هراس «خویشتن را در بیم و خطر» نیفکنید و از رفتن به «راه شیران» خودداری کنید، بلکه او به‌عنوان یک قاعده و روش می‌گوید نباید بی‌سبب و بی‌جهت حریم و حرمت قلمرو دلاوران و بزرگان را شکست و در این جا به‌طور خاص نباید با ورود سپاهیان به قلمرو فرود حریم او را نقض کنید و بیاشوبید.

□ باید از راه بیابان بروید؛ [چون] نادرست و نارواست که از راه دلاوران بگذرید، حریمشان را نقض کنید و راهشان را بگیرید و با گذر [دادن سپاهیان] از قلمرو آن‌ها حرمت شکنی کنید.

### چنین گفت پس طوس با<sup>۱</sup> شهریار که از رای تو نگذرد روزگار

۴۱

۱. ف - با طوس پس

|| رای: اراده، خواست، قصد، عزم. || گذشتن: سرپیچی کردن، نافرمانی و سرکشی کردن.  
□ طوس [در پاسخ] به شاه گفت: از خواست و اراده‌ی تو [حتی] زمانه هم سرپیچی نخواهد کرد [چه رسد به من].

### به راهی روم کم تو فرمان دهی نیاید ز<sup>۱</sup> فرمان تو جز بهی

۴۲

۱. خ. ۲. ح - نیایم ز؛ س - نیاید به

|| کم: "م" ضمیر متصل مفعولی که مرا. || آمدن: نصیب شدن، پدید آمدن، به دست آمدن. || بهی: (حاصل مصدر) خوبی، نیکویی، خیر.

□ از راهی که تو فرمان داده‌ای خواهم رفت؛ [چون] از فرمان تو جز خیر و خوبی و نیکویی حاصل نخواهد شد.

سپهبد بشد تیز و برگشت شاه<sup>۱</sup>  
سوی کاخ<sup>۲</sup> با رستم و با سپاه<sup>۳</sup>

۴۳

۱. و - بشد بازگردید شاه؛ ل - مصراع را ندارد. ۲. ف، ق، خا - گاه. ۳. ل، خ - ۱. سوی گاه با رستم نیکخواه  
□ [طوس] سپهسالار [به همراه سپاه در فرمانش] بی درنگ به راه افتاد و شاه با رستم و سپاهیان به سوی کاخ رهسپار شد.

یکی مجلس آراست با پیلتن  
رد و موبد و خسرو و<sup>۱</sup> رایزن<sup>۲</sup>

۴۴

۱. ف، م، ق، خ، ۲. مس، خا - "و" را ندارند. ۲. ل، خ، ۱. سع - و پاک تن  
□ مجلس آراستن: مجلس ترتیب دادن، جلسه برگزار کردن. □ پیلتن: (صفت مرکب) به معنی پیل پیکر (کسی که دارای اندام تنومند و پهلوانانه است) در کنار «تہمتن» از صفات و القاب پرکاربرد رستم است.  
□ رد: مقام قضایی، دسته‌ای مخصوص از روحانیان که به شغل قضاوت مشغول بودند، مقامی دولتی و درباری و مذهبی که عهده‌دار کار داوری بود. □ موبد: مقام روحانی دربار. □ رایزن: مشاور، وزیر.  
□ اگر بنابه برخی از دستنویس‌ها «خسرو رایزن» خوانده شود، معنی‌اش «کیخسرو دانا و باتدبیر» خواهد بود؛ اما بعید به نظر می‌رسد عجلتاً در این داستان که مقدمه‌اش به بیان بی‌تدبیری شاه اختصاص یافته است، چنین خوانشی درست باشد؛ و مهم‌تر آنکه دستنویس‌های س، و، ح، فاقد «واو» هستند و سه دستنویس دیگر با آوردن «و پاک تن» صورت مسئله را پاک کرده‌اند.  
□ کیخسرو مجلسی با حضور رستم و مقام درباری و روحانی و مشاور ترتیب داد.

فراوان سخن گفت<sup>۱</sup> ز<sup>۲</sup> افراسیاب  
ز رنج تن خویش و ز<sup>۳</sup> درد باب<sup>۴</sup>

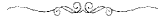
۴۵

۱. ف، خ، ۲. ح، خا - رفت. ۲. ف، س، و، ح، خا - از. ۳. ح، خا - واز. ۴. خ، ۲. و - وهم رود آب؛ س - واز درد و تاب؛ م، مس - پس از این بیت افزون دارند:

ز آزردن مادر پارسا که با ما چه کرد آن بد پر جفا  
مرا زی شبانان بی‌مایه داد ز من کس ندانست نام و نژاد  
فرستادم این بار طوس و سپاه ازین پس من و تو گذاریم راه  
جهان بر بداندیش تنگ آوریم سر دشمنان زیر سنگ آوریم  
ورا پیلتن گفت کین غم مدار به کام تو گردد همه روزگار

□ باب: پدر، بابا. □ درد: آزار، صدمه. □ در این جا کشتن.

□ [شاه] درباره‌ی [آزارهایی که از] افراسیاب [دیده بود]، از سختی و رنجی که به خود او رسانده بود تا کشتن پدرش، بسیار سخن گفت.



وزان روی<sup>۱</sup> منزل به منزل<sup>۲</sup> سپاه  
همی رفت و<sup>۳</sup> پیش اندر آمد<sup>۴</sup> دو راه

۴۶

۱. س - همی راند ۲. بخ - وزان سو که بد طوس و دیگر ۳. ف، و، خا - "و" راندارند؛ ل - بشد تا به؛ خ ۱ - بشد تا که؛ س - به جایی که  
۴. خ ۲ - همی رفت تا پیش آمد  
|| منزل به منزل: از منزلی به منزلی دیگر، از مرحله‌ای از راه به مرحله‌ی بعدی راه. || پیش اندر آمدن:  
پیش روی آمدن، در برابر قرار گرفتن، پدیدار شدن.  
□ از آن سوئ طوس و سپاهیان ایران منزل به منزل در راه پیش می‌رفتند تا دو راهی‌ای در برابرشان پدیدار شد.

ز یک سو<sup>۱</sup> بیابان بی آب و نم  
کلات از دگرسوی<sup>۲</sup> و راه چرم<sup>۳</sup>

۴۷

۱. خ ۲ - زیکسر ۲. ف، ل، خ ۱، س، و - سو ۳. خا - جرم (در همه جا)؛ ح - این بیت را ندارد.  
|| بی آب و نم: خشک و بی آب. || چَرَم: جرم، در لغت شاهنامه «به کسر جیم و فتح را» ضبط شده و آن را «نام جایی در توران زمین که در تصرف فرود برادر کیخسرو بود» معرفی کرده است (ص ۱۱۲). یکی از روستاهای نزدیک کلات یا دژ فرود. در برخی از چاپ‌های نزهة القلوب (تصحیح دبیرسیاقتی) و شاهنامه‌ی چاپ خالقی مطلق جرم ضبط شده است، اما هنوز هم «اهالی محل اکنون به آن چرم می‌گویند» (سیدی فرخند، ص ۲۳۷). حمدالله مستوفی «در ذکر ارباع مملکت خراسان» پس از ولایت طوس به کلات و چرم پرداخته و آورده است: «کلات قلعه‌ای است در غایت محکمی چنانکه درو کشت و زرع توان کرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه است در پای آن قلعه و چند پاره دیه است که از توابع آنست» (نزهة القلوب، ص ۲۱۵). «روستای چرم در یکی از دره‌های جنوب غربی حصار کلات و روبه روی آن قسمت از حصار قرار دارد که رخنه پذیر است و سپدکوه که محل قلعه فرود است پشت همان قسمت واقع است. چَرَم کهنه کمی بالاتر (و قسمت جنوبی تر) از چرم فعلی واقع بوده است» (سیدی فرخند، ص ۲۳۷).  
□ یک راه به بیابانی بی آب و خشک می‌رفت و راه دیگر به کلات و چرم می‌رسید.

بماندند بر جای پیلان و<sup>۱</sup> کوس  
بدان تا بیاید<sup>۲</sup> سپهدار طوس،

۴۸

۱. م - "و" راندارد. ۲. و - بیامد